

داستان

تَگودار بن هولّاگوخان بن تُولوی خان بن چینگِگیر خان که
چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند

[و آن بر سه قسم است]

۵

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران
و نبیرگان او [که] تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان
او و جدول شعب فرزندان.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و امرا و ۱۰
شهزادگان در حال جلوس؛ و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و
ذکر بولغاقها و حوادث که در آن مدت افتاده.

قسم سوم

در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که
به وی منسوب است و نوادر حوادث زمان او و آنچه در دو قسم ۱۵
سابق داخل نگشته و متفرّق از هرکس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران
و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند

و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان

۵ احمد پسر هفتم هُولاگُوخان است، از قوئی خاتون در وجود
آمده بود؛ و او را خواتین و قوماً بسیار بوده‌اند؛ و بزرگترین
خواتین او تکوزخاتون بود از قوم قونقرات؛ و بعد از او ارمنی
خاتون را خواست هم از قوم قونقرات؛ و بعد از او بایتگین را
دختر حسین آقا؛ و بعد از او توداگُوخاتون را دختر موسی کوزگان؛
۱۰ و بعد از او ایل قتلغ را دختر کینشو مادر طوغاچاق که او را [به
تهمت] سحر به آب کوز انداختند. و او را به وقت پادشاهی
بخواست و بُغناق نهاد؛ و در آخر تودائی خاتون را بستند؛ و پسران
او سه بودند بدین تفصیل و ترتیب:

قَبْلانچی، از ارمنی خاتون به وجود آمده بود.

۱۵ اَرَسْلانچی، مادر او نیز ارمنی خاتون بوده است.

توقاچیر مادرش قوماً قورقوچین نام بوده است.

و اما دختران او شش نفر بودند بدین تفصیل:

مِهتر: کُوچوک نام از تکوزخاتون آمده و او را به اِلِنّاک داد.

دوم: کۆتچک، مادرش ارمنی خاتون، و این زمان خاتون [امیر]
بزرگک ایرنجین است پسر سازوجه.

و سوم: چیچاک هم از ارمنی خاتون؛ او را به بوراجو پسر
دوربائی دادند که امیر دیار بکر بود.

و چهارم: ماینو هم از ارمنی خاتون بود و او را به جندان
پسر گرای باورچی دادند

پنجم: سایلون از توداگو خاتون بود و او را به قراچه دادند از
ایو اوغلانان اوردوی اوزوک خاتون.

ششم: کلتورمیش از قوماق قونقورچین نام؛ و او را به شادی
پسر توغو داده بودند که امیر تومان بوده است، اکنون او را طوغان ۱۰

[دارد پسر شادی.] / 1511

قسم دوم

از داستان [سلطان] احمد

در مقدمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
او و ذکر بولغاقها و حوادث که در آن مدت افتاده است ۵

مقدمهٔ جلوس او بر تخت

چون آباقاخان درگذشت، خواتین و شهزادگان و امرا در چغاتو
به عزا مشغول بودند؛ و احمد از جانب کردستان برسد؛ و پیش
از حادثهٔ آباقاخان نازدوئی اختاچی که شهنه تبریز بود به طلب
۱۰ شهزاده آرغون رفته بود به جهت مصلحتی؛ و او جریده بر این
صوب توجه نموده. در آن وقت شیکتوزنویان را نیز به استحضار
او روانه داشتند، و [در] چهارم منزل به خدمت شهزاده رسید؛
و شهزاده با نفری اندک در شهر مراغه به خواتین و شهزادگان
پیوست؛ و ایشان او را جهت عزای پدر کاسه گرفتند؛ و بوقا
۱۵ ملازم او می نمود و فرمود تا اقتاچیان و شکورچیان و قورچیان
و جمعی مقربان که خواص آباقاخان بودند بر قاعده ملازم شهزاده
باشند؛ و از ا مرای بزرگ بوقا و شپشی بخشی و طولادای اپداچی

و جوشی و اوزدوقیا ملازم بودند.

بعد از اقامت مراسم عزا به نغاتو رفتند، و پیش از وصول شهزاده آرغون شهزادگانی که حاضر بودند: [نگودار]، آجائی، قونقورتائی، هولچو، طغای تیمور، جوشکاب، کینشو، بایندو و

- خواتین و امرا در باب کار پادشاهی کنگاچ می کردند و می اندیشید ۵
که چون تخت خالی است مبادا [که تا] هنگام وصول دیگر شهزادگان خللی به کار مملکت راه یابد و در آن کنگاچ قونقورتائی و هولچو و جوشکاب و کینشو، و از امرای شیکتوز نویان و سونجاقا و عرب و آسیق و قرا بوقا با طایفه ای دیگر متفق شدند که / احمد 512
پادشاه باشد؛ و اولجائی خاتون با طایفه امرا که پیش او بودند ۱۰
مُنْگْگَه تیمور را می خواستند، و بوقا و برادرش آروق و آقوبقا و دیگر مقربان آباقاخان گفتند که شهزاده آرغون به عقل و رای و کیاست و سیاست از همگنان ممتاز است؛ پادشاهی لایق و مناسب او است.

- در اثنای آن حال خبر رسید که شهزاده مُنْگْگَه تیمور نماند. ۱۵
از جانب او دل فارغ کردند؛ و قوتی خاتون هم میل به طرف شهزاده آرغون داشت و در آن باب سعی نمود. بر جمله اختلاف میان جماعت بادید آمد و شیشی بخشی امیری بغایت عاقل و کافی بود، دید که چون بیشتر امرا به جانب احمد مایل اند با شهزاده آرغون گفت که صلاح تو و از آن ما در آنست که به پادشاهی احمد رضا ۲۰
دهی تا جان از میان این جمع بسلامت بیرون بریم. شهزاده چون لشکر با وی نبود از راه ضرورت رضا داد، در هفتم اوچنچ آئی قویین پیل موافق بیست [و] ششم محرم سنه اِحدی و ثمانین و ستمانه؛ و تمامت امرا در آن باب اتفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرر گردانیدند؛ و شهزاده آرغون از آلتاغ بعد از سه روز ۲۵

مراجعت نمود و به جانب سیاه‌کوه بیرون رفت و خزانه پدر را تصرف نمود؛ و طغاًچار از فارس می‌آمد آنجا به خدمت رسید؛ و قوئی‌خاتون با شهزادگان که موافق او بودند به طرف آلتاغ رفتند؛ و شمس‌الدین صاحب‌دیوان در خدمت شهزاده آرغون‌می‌بود. ۵

چون پادشاهی بر احمد مقرر شد آسیق که امیر اوردوی قوئی‌خاتون بود بفرستاد و او را به اوردوی احمد آوردند. روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائه موافق... آئی... پیل چنانکه معهود است مویچلگا دادند و قوئقورتائی دست راست احمد گرفته و دست چپ شیگنورنویان؛ و او را بر تخت ۱۰

نشاندند و بر شیوه‌ای که معتاد مغول است مراسم شادمانی و تهنیت به تقدیم رسانیدند؛ و چون دعوی مسلمانان می‌کرد او را سلطان احمد خواندند. /

حکایت

وصول شهزاده آرغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاک شدن شهزاده قنقورتائی و تربیت یافتن خواجه علاءالدین عطا ملک و به یاسا رسیدن مجدالملک ۱۵

و بعد از اقامت مراسم شادمانی فرمود تا خزانگی که در شاهوتله معد بود حاضر گردانیدند، و آنرا بر خواتین و شهزادگان و امرا و مقرران و محتاجان تفرقه کرد، و عموم لشکر را به هر ۲۰ نفری صد و بیست دینار بداد. ناگاه شهزاده آرغون با دو [سه] هزار سوار بر رسید و معاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردید تا من ترا بر تخت می‌نشاندم! احمد او را عزیز و محترم داشت و بیست عدد پالش که جهت او نگاه داشته بودند به دست

خود به وی داد و دو عدد به شهزاده بایندو داد. و در آن روزها میان آرغون و قونقورتائی دوستی تمام پیدا شد و در اوردوی توفتی خاتون که واسطه آن محبت بود عهد کردند، و بعد از آن میان ایشان ایلچیان آمدشده می کردند، و بدان سبب قونقورتائی را هلاک کردند چنانکه ذکر آن خواهد آمد.

۵ شهزاده آرغون به اجازت احمد مراجعت [نمود] از مقام آلتاغ، و بیست و ششم ربیع الاول در سیاه کوه نزول کرد و ایلچیان را به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدین عطا ملک را که محبوس بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مربی مجدالملک پیش احمد پیسوبوفا پسر آلتاچو آقا بود و همان وحشت قدیم با ۱۰ خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف ممالک به وی حواله رود. و صاحب شمس الدین به ارمنی خاتون التجا نمود و به تربیت [او] بر قرار سابق معتبر تمام شد؛ و جمعی را برانگیخت تا غمزد مجدالملک می کردند و از وی راست و دروغ سخنها نقل می کردند.

۱۵ مجدالملک در اثنای آن حال به خدمت شهزاده آرغون پیام فرستاد که من اینچوی توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و چون می داند که من بر آن حال واقفام و دانسته ام، قصد جان من می کند. اگر حادثه ای افتد باید که شهزاده واقف باشد. و برادر زاده مجدالملک سعدالدین لقب بر آن حال مطلع بود [و در آن ۲۰ روزها به واسطه آنکه مجدالملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خصومتی معزول گردانیده بود] از او رنجیده بود و در گوشه ای می گردید. طایفه اصحاب صاحب او را بفریفتند و به خدمت صاحب بردند و او را به استیفای عراق عجم وعده داد و فی الحال دلداریها کرد، تا پیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل ۲۵

با شهزاده آژغون یکی است و ایلچی به بندگی او فرستاده. بر جمله یَزَلِیغ نافذ گشت که اموال و اسباب خواجه علاءالدین عطا ملک که بر سبیل مصادره سته‌اند تمامت بازگردانند و او را سیورغامپشی تمام فرمودند و اقمشه و استمه را با وی بازدادند.

۵ علاءالدین آن را حاضر گردانید و عرضه داشت که هر آنچه ما برادران یافته‌ایم تمامت از صدقات عمیم ایلخانی است، بنده اینها را در این قورپلتائی به رسم ایثار نثار می‌کند؛ و اشارت کرد تا تمامت را تاراج کردند؛ و فرمان شد که امرای بزرگ سونجاق آقا و آروث یازغوی مجدالملک بپرسند. در میانه اقمشه او پاره‌ای ۱۰ پوست شیر یافتند به خطی نامقروء چیزی به زردی و سرخی بر آن نوشته، و چون مغول سحر را بغایت منکر می‌باشند از آن مکتوب خایف گشتند و در یازغو انداخته بر سر آن بحث بسیار کردند. بخشیان و قلمان گفتند این تعویذ را در آب آغشته عصاره آن را بیاشامد تا شر جادوی به او عاید گردد.

۱۵ مجدالملک را بر آن کار الزام کردند، او ابا نمود به واسطه آنکه آن تعویذ شیخ عبدالرحمن ساخته بود و در اقمشه او تعبیه کرده، و محقق می‌دانست که از مکرری و کیدی خالی نباشد. بعد از آنکه گناه بر وی نشانند، سونجاق آقا به خون او رضا نمی‌داد و هرچند الحاح نمودند اجابت نکرد. ناگاه او را درد پای حادث شد. شیخ ۲۰ عبدالرحمن به عیادت او رفت و مبالغتها کرد تا راضی شد و اجازت قتل او بداد و یَزَلِیغ احمد شد که او را به خصمان سپارند [تا او را به یاسا رسانند].

514/ چون خبر تسلیم او منتشر / گشت، گروهی انبوه جمع شدند. صاحب شمس‌الدین رحمه‌الله به قتل او رخصت نمی‌داد و خواست ۲۵ تا او را عفو کند. خواجه علاءالدین و خواجه هارون مبالغت

می نمودند و او را شب‌هنگامی به دست عوام دادند تا عضو عضو کردند. در شب چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنهٔ اِحْدَى وَ ثَمَانِیْنَ وَ سِتِّمِائَه به مقام آلتاغ کشته شد و اعضای او را به اطراف فرستادند؛ و احمد خواجه علاءالدین را سُیُورْغامیشی فرمود و بغداد به وی داد؛ و او بعد از آنکه مدتی بود که در شغلی نبود آنجا ۵
نرفت و نواب را جهت تکفّل اشغال [و اعمال] آنجا فرستاد؛
وَالسَّلَام.

حکایت

آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده اَرْغُون و آمدن اَرْغُون
از خراسان به جانب بغداد و باز به طرف خراسان ۱۰

مراجعت نمودن

احمد چند نوبت به استدعای بوقا ایلچیان را پیش اَرْغُون فرستاد، و او هر نوبت عذری می‌گفت؛ و عاقبة الامر اجازت داد و بوقا گریان روان شد. [چون] پیش احمد رسید، قوئی‌خاتون او را اِکرام و اِعزاز کرد و قبایی از جامه‌های ایلخان بزرگ در او ۱۵ پوشانید و آنجا می‌بود و در کاری شروع نمی‌کرد؛ و شهزاده اَرْغُون از سُغُورْلُوق متوجه خراسان گشت؛ و احمد در چهارم ربیع الاخر سنهٔ اِحْدَى وَ ثَمَانِیْنَ وَ سِتِّمِائَه قُوْتُقُورْتای را بنواخت و قوئی‌خاتون را به وی داد و بالشکری بزرگ جهت محافظت به‌دیار روم فرستاد، و نوزدهم ربیع‌الآخر امیر اَقْبُوقا را بر عقب او روانه ۲۰ گردانید؛ و با شیخ عبدالرحمن جانبی عظیم داشت چنانکه او را بابا خواندی؛ و ایشان مِنگلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اِران دارد و قَرِنْداش می‌گفت و به هر وقت به‌خانهٔ ایشان رفتی

و خانه ایشان نزدیک در عقب اُورْدُو بودی و به سماع مشغول شدی؛ و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می‌افتاد؛ و مادرش قُوتی‌خاتون که بغایت عاقله و کافیه بود به اتفاق آسپق مصالح ممالك می‌ساخت، و هرچند به سعی و جهد شیپکُتور ۵ نویان و سُونَجاق آقا پادشاه شده بود و شیپکُتور را چتر داده و نواخته؛ به ایشان زیادت التفاتی نمی‌نمود. بر جمله به اشارت شیخ عبدالرحمن و صاحب شمس‌الدین مولانا قطب‌الدین شیرازی را که افضل علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد، در نوزدهم جمادی‌الاولی سنه اِحدی و ثمانین؛ و در غرّه محرم سنه ۱۰ اِحدی و ثمانین امیر علی جنکییان که مربای خواجه علاء‌الدین بود و قُتلُغ شاه بنده‌زاده او به خدمت شهزاده آرغون رسیده بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه‌الدین [زنگی] فرستاده تا شهزاده را دارو دهد. فرمان شد تا خواجه وجیه را در کوچان بگرفتند و خانه‌های او را غارت کردند، و به ۱۵ شفاعت بُلغان‌خاتون او را ببخشید و در بیست [و] سوم جمادی الاخره سنه... او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که آن قضیه را تفحص رود؛ و بر عزم قیشلاپیشی به جانب بغداد متوجه گشت و در ری ملک فخرالدین را سیورغامپیشی فرمود و بر قرار سابق حاکم آن ملک گردانید.

۲۰ احمد چون آن خبر شنید ایلچی فرستاد تا ملک [را] گرفته به حدود شروان آوردند و به انواع تکالیف معذب داشتند. شهزاده آرغون وقوف یافت و نزد امرا و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملک را پدرم به من داده و او را به‌کاری نازک موسوم گردانیده‌ام، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر او را آسیبی رسد انتقام آن ۲۵ از ایشان خواهیم کشید. همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او

- کرده است فرو خواهیم گذاشت. و شهزاده چون به بغداد رسید نجم‌الدین اصفیر نایب خواجه علاءالدین نمانده بود، فرمود که بقایا که بر علاءالدین است در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم؛ و نواب و متملقان او را بگیرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌فرمود؛ و نجم‌الدین اصفیر را از خاک برآوردند و در راه بینداختند. چون ۵ آن خبر / به خواجه علاءالدین رسید بغایت متغیر و متألّم گشت و صداعی بر او طاری گشت و بدان علت در مقام اَرّان وفات یافت، در چهارم ذی‌الحجه سنّه اِحدی و ثَمَانِین و سِتِّمِائَه؛ و هارون پسر خواجه شمس‌الدین را به جای او به حکومت بغداد فرستادند.
- و شهزاده اَرْغُون آن زمستان در بغداد بود و یك تُوْمَان لشکر قَرَاوُنَه که قیشلامیشی در بغداد می‌کردند و یَاِیْلَامِیشی در سیاه کوه و بغاصه اَبَاقَاخان تملّق می‌داشتند و ملازم اُورْدُوهای او و مقدّم شهزادگان گَیْخَاوُ و بَاِیْدُو؛ و از امرا طَغَاچَا و چَاوُقُور و جنقوتور و دُولَادَا اِیْدَاچی و اَلْچی تَتْقَاوُل و جوشی و قُنْجَبَال و دیگر کزپکتانان و ملازمان اَبَاقَاخان تمامت هواخواه شهزاده اَرْغُون ۱۵ بودند. احمد از اتفاق ایشان می‌ترسید، لشکری را معین گردانید مقدّم ایشان جُوشْکَاب و اَرُوق و قُورُومُشی تا [در] دیار بکر قیشلامیشی می‌کنند، و به واسطه ایشان اتصال آن جماعت از روم و بغداد متعذّر باشد و او ایمن تواند بود.
- شهزاده اَرْغُون بهارگاه از بغداد به خراسان مراجعت نمود ۲۰ [و] جُوشْکَاب را با امرای مذکور بر سر اُورْدُوها بگذاشت و اُورْدُوکیا و بُوَقْدَا اَقْتَاچی را با خود ببرد. چون به ری رسید، شعبه‌ای را که از قبل احمد آنجا بود چوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بر درازگوش بنشاند [پیش] احمد فرستاد؛ و بعد از آن به هروقت [ایلچیان] را به استحضار صاحب‌دیوان جهت‌زهر دادن ۲۵

به پدر روانه می‌داشت؛ و متعلقان خاصه را که احمد بازگرفته بود طلب می‌کرد؛ و بدان سبب میان ایشان آتش فتنه مشتعل می‌گشت؛ و چون به مازندران رسید، اَنگَاجی نویمان با یك تَومَان لشکر استقبال کرد، و هِنْدُونویمان را که با دُو تَومَان محافظ کنار آمویه ۵ بود طلب فرمود و با ایشان گفت که:

پدرم حالة الحیوة مرا طلب داشت و بی‌لشکر بر وفق فرمان روان شدم. چون آنجا رسیدم او در گذشته بود و کارها زیر و زبر کرده بودند؛ و چون لشکر نداشتم ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امرا مرا یارمندی کنید به زخم شمشیر تاج و تخت پدر ۱۰ از دست متغلب بیرون کنم و سعی شما را مشکور دارم، و نام نیکو ما را مَدخَر مَاند.

هِنْدُونویمان گفت: هرچند صورت حال همچنین است که شهزاده می‌فرماید اما احمد آقا است و اگر او در آن بلاد خان شده است بحمدالله و منته تو نیز در این دیار فرمان ده و پادشاهی. سخن این ۱۵ پیر بشنو و با او مخالفت مکن و اگر او قصد تو کند، آنگاه ما بندگان جان سپاری نماییم و تدارک کنیم؛ و از این نوع در نصیحت مبالغت نمود. شهزاده مسموع نفرمود. هِنْدُونویمان بازگشت و بدان واسطه میل به جانب احمد می‌کرد که در اَوچاؤز از اُورْدُوی قُوتی خاتون بود؛ و شهزاده همچنان بر قاعده در آن باب تفکری ۲۰ می‌فرمود؛ والسلام.

حکایت

قضیه شهزاده قونقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد
به طرف خراسان و ظفر یافتن شهزاده آرغون
بعد از ضعف حال

و از این جانب احمد با یایلاقِ آلتاغ آمد و شیخ عبدالرحمن ۵
را به رسالت به مصر فرستاد؛ و او را به دمشق در زندان ابد
کردند و در آن حبس بود تا وفات یافت؛ و احمد قونقورتای را به
اسم قورپلتائی طلب داشت. به موجب فرمان حاضر شد و ملازم
می بود و چریک نامی از مقربان خویش را با تنگسوقهای ولایت
روم به خدمت آرغون خان فرستاد و تمهید عذر کرد. آرغون چریک ۱۰
را سیوزغامیشی تمام کرد و بر دست او جهت قونقورتای دو قلاده
یوز بفرستاد. چون احمد بر آن حال مطلع شد بکلی از قونقورتای
مایوس گشت و میان ایشان چنان شد که حاضران اثر تغیر در
ناسیه هر دو مشاهده کردند، و در افواه / افتاد که قنقورتای با 516
آرغون مواضعه کرده است که در روز کونینگلامپشی احمد [را] ۱۵
بگیرد؛ و در این کنگاچ کوچوک انوقچی و شادی اقتاچی با او
متفق اند، و جماعت لشکریان را دل از تحکم او بگرفت و با
قونقورتای اتفاق کردند که او را بگیرند؛ و شبی جهت اتمام آن
مهم تعیین کردند.

احمد را از اتفاق ایشان خبر شد و به یک روز پیش [از] ۲۰
کونینگلامپشی به خانه الیناق رفت که داماد او بود؛ و او را بر آن
داشت که دیگر روز بامداد بر سر قونقورتای رفت و او را گرفته
پیش احمد آورد، در بیست و ششم شوال سنه اثنین و ثمانین و
سیمائیه؛ و با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من
آرغون را همچنین دست بسته به بندگی آورم. احمد الیناق را ۲۵

سُوْرُ غامِیشی فرمود و تربیت تمام [کرد و معتبر گردانید و لشکرها را به وی سپرد؛ و دیگر روز بامداد کُوْنِیَنگَلامِیشی سر سال بیچین [بیل] کار قُوْنُقُوْرَتائی تمام] کردند در قَراباغ اَران و اُوْرَدُو را کُوْران بسته تا شش روز یارغوها داشتند و کُوجوک ۵ اُنوچچی و شادی اَقتاچی را به یاسا رسانیدند؛ و چون از آن قضیه فارغ شدند فرمان شد تا جُوشکاِب و اُوْرُوغ و جماعت امرای اَرغون را که در بغداد بر سر اُوْرَدوها گذاشته بود بگرفتند چون طُغُچار و چاوُقور و جنقوتور و تُولادای و آلچی تَتقاول و جوشی و قُوْنجُقِبَال و در تبریز در بند کردند، و به وقت وصول اَرغون خان ۱۰ خلاص یافتند.

کَیْخاتُو به ایلِی درآمد. ایشان او را پیش احمد فرستادند. در راه از موگَلان گریخته به راه ساوه به خدمت اَرغون خان رفت؛ و احمد اِلپَناق را با لشکری نامزد جنگ اَرغون گردانید. آن خبر به افواه قزوین رسید. قاضی رضی الدین باسَاقِری را اعلام کرد ۱۵ و او به اُولاغ روان شد و در بندگی اَرغون عرضه داشت که قُوْنُقُوْرَتائی را برداشتند و امرا و مَقربان او را به یاسا رسانیدند و امرای بزرگ را در بند کردند؛ و احمد دختر به اِلپَناق داد و با لشکری تمام به مَنگَقَلائی به قصد تو روانه گردانید و خویشتن بر عقب خواهد آمد.

۲۰ و احمد روز پنجشنبه هجدهم محرم سنه ثَلَاث و ثَمَانِیَن و سِتِّمِائِه تُوْدای خاتون را بخواست و زفاف ساخت، و زیادت از صد هزار سوار گزیده از مُغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عَدَت و آلَت و اُهبَت تمام ترتیب کرد و در مقدمه تُوْبُوْت و اِلپَناق را و یاسار اُغول و اَجُوشکُورچی و غَزان اَقا اِشک تُوْقلی و شادی پسر ۲۵ سُوْنجاق را با پانزده هزار [سوار] روانه گردانید در نهم

ذی القعدة سنة اِثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِيْنَ وَ سِتِّمِائَةٍ؛ و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت آن ثُبُوت و یَاسَار که در پیش بودند باز پس ماندند، و بعد از آن اِلِیْنِاق با یَسَارْ اُغُول و تَغَایْ کُوکَلْتاش.

احمد به مَنَقَلای از قزوین روان شد و تا ورامین تاختن کردند

- و سیصد خانه اُوز که تعلق به اَرغُون خان داشتند همه را بگرفتند ۵
و خانه های ایشان را تاراج کردند و با پیش لشکر آمدند. اَرغُون
چون بر آن حال و قوف یافت اِیْلِجیان را به خزانه قُوجان فرستاد
تا هر آنچه معد بود حاضر گردانیدند و به کارخانه های نیشابور و
طوس و اسفراین فرستاد تا جامه ها بیارند؛ و در مدت بیست روز
مبالغی زر نقد و مرصعات و جواهر و جامه به عادلیه قُوجان ۱۰
رسانیدند و آن را بر امرا [و] لشکر قسمت کرد؛ و ملک فخرالدین
ری آن را به قلم می گرفت؛ و صدرالذکر حساب بر این نمط نوشته
بود که: ذِکْرُ اَلْوُجُوهِ اَلْمُوَرَّعَةِ عَلٰی اَلْعَسَاكِرِ اَلْمَنْصُورَةِ.

اَرغُون به خزانه درآمد و اوراق از دست او بستد و با آنکه با

- خط فارسی معرفتی نداشت قلم برداشت و اتفاقاً لفظ منصور را ۱۵
بنهایت پاکیزه در قلم آورد. قوام الدین وزیر فارس حاضر بود و از
آن نکته نادره متعجب ماند و عرضه داشت که چون لفظ منصور در
قلم مبارک پادشاه آمد دلیل است بر آنکه حق تعالی پادشاه را نصرت
خواهد بخشید. دیگر روز از ری اِیْلِجی رسید که اِلِیْنِاق با نُوکران
و لشکر به حدود قزوین رسیدند. ۲۰

اَرغُون اُولَایِتِمُور را در مقدمه روان گردانید و بر عقب او
اِیْمَکْچِیْن نُویان را و به نفس خویش بر راه تمیشه نهضت فرمود و
شیشوی بخشی را بر سر اَغْرُوقْها بگذاشت؛ و هشتم صمر سنة ثَلَاثَ
وَ ثَمَانِيْنَ وَ سِتِّمِائَةٍ احمد با هشت تُوْمَانْ لشکر از بیله سوار موغان

- روان شد؛ و در سیزدهم آن ماه اِیْلِجی رسید / که لشکر اَرغُون از ۲۵

حدود طالقان ظاهر شده‌اند. احمد از حدود اردبیل قورمشی
 [پسر] اِلِیْنَق را پیش پدر فرستاد و فرمود که اگر شما زیادت
 باشید جنگ کنید و الا مصابرت نمایید تا وصول ما؛ و اِبُوگَن را
 بر سر اَغْرُوق گذاشته هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شد و دو
 ۵ کُوْچ می‌رفت؛ و اَرْغُون نزد نوروز ایلچی فرستاد تا با یك تُوْمَان
 قَرَاوُلُنا که در حکم وی‌اند بر عقب بیاید؛ و هِنْدُونویان را نیز با
 لشکر طلب داشت و خویشتن با شش هزار سوار تاختن کرد.

در حدود خیل بزرگ قَرَاوُلُان به یکدیگر رسیدند و یکی را از
 قَرَاوُلُان اَرْغُون بگرفتند و پیش اِلِیْنَق آوردند و او را مست
 ۱۰ گردانیدند و از وی سخن پرسید، و حال به تحقیق معلوم کرده
 ثُبُوت و یَاسار اَغُول و شادِی کُورگَن غیر از تُوْمَان اَرْقَسُون پانزده
 هزار سوار عرض داده برنشستند، و روز پنج‌شنبه شانزدهم صفر
 سنه ثَلَاث و ثَمَانِیْن و سِتِّمِائِه در حوالی آق‌خواجه از حدود قزوین
 هر دو لشکر را ملاقات افتاد. شهزاده اَرْغُون چون شیر زیان بر
 ۱۵ لشکر حمله می‌کرد تا گروهی انبوه را هلاک گردانید؛ و از نیم‌روز
 تا شبانگاه مصاف دادند؛ و عاقبة الامر ثُبُوت و اِلِیْنَق منهزم شدند
 و از چمالاباد تا حدود ابهر قرب ده فرسنگ برفتند؛ و از آن‌جانب
 اَجُوش کُورچی و اَزازان بَهادر و اِشک تُوْقَلِی از جَلایر بر بنه اَرْغُون
 زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه به غارت بیاوردند.

۲۰ و اَرْغُون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود، می‌خواست که
 بر پی هزیمت‌یان رود. امرا مصلحت نمی‌دیدند؛ و اِلِیْنَق را مادیانی
 عربی بود که بوقت جنگ بر عقب او دویدی، و چون بارگی او
 فروماندی بر آن سوار شدی. در آن حال متحیر شده گرد جنگ‌گاه
 می‌گردید و اِلِیْنَق را نمی‌دید. اَرْغُون آن مادیان را بشناخت و
 ۲۵ فرمود تا پیرگه کردند، و امیر نوروز آن را در بند کمند آورد و

أَرْغُونِ آن را به وی ارزانی داشت؛ و به اِلِیْنِاق پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که با نام بَهْأَدِرِ و مردی تو از این سپاه اندک روی برتابی و بگریزی و اسب نامدار ترا همچو خرگور گرفتیم و تو چون گوسپند کوهی از آواز شیر ژیان گریزان شدی؛ و بر این موجب پیغام داده از آنجا به صواب دیدم امرا مراجعت نمود. چون به طهران ری رسید، اِیْمَکْچِینْ بَهْأَدِرِ و دیگر امرا اتفاق کردند که چون به لشکر و أَرْغُونِ خویش رسیدیم و از آن جانب قَرَأُونَهْ به ما پیوندند اگر لشکرِ احمد بر عقب بیاید در حدود کالپوش که بالای جَاچَرَمِ است با ایشان مصاف دهیم، و چنین بهتر افتد چه ما بر درِ خانه باشیم و اسبان آسوده.

۱۰ بر این اندیشه بازگشت. چون به دامغان رسید از قَرَأُونَهْ اثر نیافت، چه در راه شنیده بودند که لشکر أَرْغُونِ شکسته. بدان سبب بازگردیدند [و در راه تاختن و تاراج کردند]؛ و أَرْغُونِ چون به بسطام رسید به زیارت سلطان العارفين ابویزید قَدَسَ اللّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ مبادرت نمود و از سرِ نیاز به وی توسّل جسته از خدای ۱۵ تعالی ظفر و نصرت خواست؛ و احمد به شیخ بابی و اتباع او التجا کرده بود و از ایشان استمداد می نمود؛ و عاقبة الامر اثر قربت هریک به حضرت حق تعالی ظاهر گشت؛

شعر

۲۰ شود بی گمان کار آنکس تباه

که از بابی مرده جوید پناه

ولی کار آنکس بود بر مزید

که او را مدد باشد از یایزید

و دوشنبه بیستم صفر اِیْلَچِی تَبُوت [پیش احمد] رسید و خبر

داد که با أَرْغُونِ جنگ کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکریان ۲۵

او را گرفته می‌آریم، لیکن لشکر گجیگه به ما نرسید. آن روز شادیها کردند و بیست [و] سوم صفر احمد در شروپاز به بُبوت رسید، و چَرِ پَکْتُمُور پسر تُوکَالِ بَغْشی را به سبب هواداری آرغون به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز هُولاچُو اُغول را بایک سومان ۵ لشکر به جانب ری روانه گردانیدند؛ و امرا را فرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوقا تجاوز ننمایند. جمله رضا دادند اَلِیَنَاق، و بیست و هشتم صفر از قوتقور اُولانگت کوچ کرد و ارمنی‌خاتون و اوردوها را بگذاشت و سونجاق‌آقا را ملازم او گردانید.

- ۱۰ و لشکریان از حدود قزوین باز آغاز قتل و تاراج کردند، خاصه لشکر گرج تا به خراسان رسیدند خلق را / به انواع تعذیب زحمت می‌دادند و هر چه یافتند جمله ببرند و غارتها کردند؛ و آرغون چون از عزم او آگاه شد خواست که لشکرهاى متفرق را جمع گردانند. لَکْزِی و اُزْدوْبوقا را به رسالت پیش احمد فرستاد. ۱۵ در موضع آق خواجه از حدود قزوین برسیدند به التماس صلح، و دیگر روز عهد و پیمان کرده بازگردیدند؛ و پیغام آرغون آن بود که من چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف او در ضمیر نبود، لیکن چون اَلِیَنَاق بیامد و اوزان مرا غارت کرده، به اسیر [ی] برد به دفع او مبادرت نمودم تا اسیران خود را خلاص ۲۰ دهم. او از سرتپور بر من لشکر کشید، مرا لازم گشت با او جنگ کردن.

امرا باتفاق گفتند که آرغون فرزند تو است و هر دو لشکر یکی، و هوا گرم شد و چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح در مراجعت است خاصه چون آرغون بر کرده خویش پشیمان شده. ۲۵ احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجگان صدرالدین و اصیل

الدّین پسرانِ خواجه نصیرالدّین طوسی عرضه داشتند که از روی احکامِ نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست، بغایت بERNجید و ایشان را قاقمیشی کرد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در دپه سرخه از سمنان شهزاده غازان و عمر اغول پسر تگودر اغول برسیدند، و نوقای یازغوچی در ۵ خدمتشان و شپشی بخشی و ایلچیان ارغون به اسم رسالت و طلب صلح؛ و سوم روز به جواب آن رسالت از رباط آخری شهزادگان تغاتیمور و سوکای و امرای بوقا و دولادای یازغوچی را روانه گردانید مضمون رسالت آنکه اگر ارغون ایل است خود بیاید یا گیخا تو را بفرستد. ۱۰

بوقا گفت چون به صلح می رویم باید که پیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوار است توقف کنم تا آمدن شما؛ و هفدهم ربیع الاول از آنجا کوچ کرد و دیگر روز به دامغان رسید و غارت کردند و خلق را به انواع شکنجه معذب داشتند، و بیستم ماه مذکور به خرقان رسید؛ و از آنجا شهزاده غازان و مصاحبان مراجعت نمودند؛ و در آن دو روز جیزقودای امیر هزار و برادرش پیسودار و بلغان شهنه شیراز و جماعت قوشچیان به ایلی درآمدند؛ و الیناق را با لشکری در مقدمه روان کرد چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور به کالپوش فرو آمد، و آدینه سلخ ربیع الاول شهزاده گیخا تو با شهزادگان تغاتیمور و سوکا، و امرا بوقا و نوروز و بورالغی ۲۰ برسیدند.

بوقا چون دید که احمد به قول وفا نکرده مصابرت ننموده بود برنجید و آن را بر سعادت ارغون حمل کرد؛ و دیگر روز غره ربیع الآخر نوروز و بورالغی [را] بازگردانید، و دوشنبه سوم ماه از کالپوش کوچ کرد و در آن دو روز بولایتیمور و امگاجین پسر ۲۵

سُونَتَاۓ نَوِيان به ايلي درآمدند؛ و احمد با بُوقا و ديگر امرا سبب توقف رنجش فرمود و با بُوقا گفت: راي من بهتر بود يا از آن شما؟ بُوقا گفت: سخن پادشاه راست بود راي ما قَرَاچُو به کجا رسد؟! احمد گفت چون به خدمت قُوتُوۓ خاتون رسيم اين سخن را آنجا ۵ گوييم؛ و چون از تهديد مي گفتم و بُوقا را مفلوک گردانیده بود و اَقْبُوقا را به جای او معتبر کرده، بُوقا در کار تقويت اَرغُون و هواداري او حريص [تر] گشت، و يکشنبه نهم ربیع الآخر به قوچان رسيد؛ و خبر تحصن اَرغُون به کلات کوه شنيد؛ و اَرغُون با بُورَالغِي و نوروز و بُوقدای اَخْتاچِي و تَارَبَائِي از قوچان شبانه ۱۰ روی به کلات کوه آورده بود، صبحدم نَفَرِي چند معدود از خواص با وی زيادت نمانده بودند.

اَرغُون با بُولُغان خاتون در قلعه کلات رفت، و نوروز چون خبر وصول اِلْبَنَاق شنيد، اَرغُون را زانو زد و عرضه داشت که تدبير آنست که همين زمان بر نشينيم و از آب آمويه گذشته پيش قونچي ۱۵ رويم و از آنجا به مدد او روی به کار دفع خصم آوريم. اَرغُون بدان سخن التفات ننمود و لِيگْزِي و خاتون او و خاتون اَرغُون آقا به ايلي احمد درآمدند و لِيگْزِي گفت اگر فرمان شود بروم و اَرغُون را بيارم.

احمد اجازت داد. لِيگْزِي با لشکري برفت و بر اُورْدُوۓ قُتْلُغْ ۲۰ خاتون زد و بُنْه ايشان غارت کرد. نوروز نزد او رفت و او را بازخواست و منع مي کرد. لِيگْزِي به وقاحت پيش آمد و عنان نوروز را بگرفت / و گفت نگذارم که بازگردد، ترا پيش احمد مي بايد ۳۱۹/ [آمد] که ملازم باشي. نوروز دست به شمشير برد و گفت تا جان دارم از اَرغُون برنگردم و زندگاني خود براي حيات او مي خواهم، ۲۵ سعادت او باد [که] جهان بر يك حال نماند؛

شعر

همی تما بگردانی انگشتی

بگردد به صد گونه این داوری

- لُکْزِی چون دانست که میسر نخواهد شد او را بگذاشت و با
 خزانه تمام پیش احمد آمد و احمد او را از آن اموال نصیبی وافر ۵
 داد؛ و اَرْغُون در قلعه با امرا در کِنْگَاج بود که اِلِیْناق در رسید.
 اَرْغُون تنها از قلعه فرو آمد تا نزدیک لشکر و اِلِیْناق را آواز داد.
 او در [پیش] صف پیاده شد و زمین را بوسه داد و گفت: ای
 شهزاده جهان! عَمّ تو مشتاق دیدار تو است. اَلْتاى گفت: اَرْغُون
 می آید تا احمد را ببیند. برفور با بُولْغان خاتون عازم اُورْدوی احمد ۱۰
 شد و پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر نزد احمد رسید. او را درکنار
 گرفت و رویش را بوسه داد و به اِلِیْناق سپرد و گفت: او را نیکو
 دار تا چون پیش قُوتوئی خاتون رسیدم سخن او را بپرسم.
 اِلِیْناق گفت: چون خصم به دست افتاد اولی آنکه هم امشب کار
 او بسازی. احمد گفت: او را لشکری و مالی نیست چه تواند کرد، ۱۵
 و فرمود تا شیشِی بَخْشِی و قَدَّان و اُوزْتیمُور قُوشْجِی و بُورالْغِی را
 بگرفتند؛ و آدینه چهاردهم ربیع الاخر [کُوج] مراجعت بود؛ و
 شنبه پانزدهم طوی بُولْغان خاتون و قتل اُوزْتیمُور قُوشْجِی و نِیْگُجِی
 قُوشْجِی و برادر قاچار آختاچی به جهت هواخواهی اَرْغُون؛ و چون
 احمد را هوای تودائی خاتون در سر بود، اِلِیْناق را جهت محافظت ۲۰
 و شهزادگان را بر سر لشکر بگذاشت و با مقربان خود یکشنبه
 شانزدهم ربیع الاخر به عزم اَغْروق حرکت کرد.
 بُوفا عرضه داشت که چون قَبْچاق اُوغُول از اُورُوغ جُوچی قَسار
 جهت دختر خواستن اجازت خواسته و میان ما دوستی و اتحاد است
 می خواهم که موافقت نموده او را کاسه دارم. احمد گفت شاید، و ۲۵

به این بهانه توقف نمود؛ و آرغون حزین و غمگین در دست موکلان بود و بولغان خاتون او را دلخوشی می داد و می گفت: اللَّیْلُ حُبْلَى. و امیر بوقا خواست که حق نعمت اباقاخان گزارده کار آرغون را بسازد و پادشاهی با وی اندازد. پیشتر یسنوبوقا کورگان و آروق ۵ و قورمشی را که خویشان او بودند رام گردانید [و بعد از آن] با تگنا در میان نهاد و بعد از آن با آرقسون نویان پسر کوکا ایلگا و با هریک از امرا در غیبت دیگران می گفت که احمد با نزدیکان خود سوکا و توبوت و الپناق و ابوکان کنگاچ کرده که چون از کار آرغون فارغ شود، تمامت امرا را هم در حدود اسفراین هلاک کند؛ ۱۰ و چون چنین است امروز [که] فرصت دست داده اگر تدارک کار خود نکنیم چگونه باشد!

و آروق ملازم جوشکاب می بود گفت: این سخن راست است چه قورمشی پسر هندوقر آمد و نمود که [در] روز طوی بولغان خاتون با الپناق... و... با نوکران خود همین سخن می گفت؛ و بوقا و ۱۵ آروق آن را به جوشکاب رسانیدند؛ و تگنا به هولاجو و بوقا و امرا تقریر کردند که در تمشیت این کار از طرف پسران مقدم هولاجو باشد؛ و ایشان گفتند از طرف امرا مهتر بوقا بود و جمله متفق شدند که از سخن او تجاوز نمایند؛ و آرقسون نویان نیز با تومان خود متفق گشت و الپناق چون ظفر یافته بود از سر نخوت و غرور ۲۰ شبانروزی به عشرت مشغول بود و از انقلاب روزگار غافل.

امیر بوقا ایمنجک نام را که از جمله موکلان آرغون بود بخواند و به مغولی سوگند داد که سرتی که با وی بگوید فاش نکند؛ و با او گفت آرغون را بگوی تا امشب الپناق را نیکو دلداری کند و او را با نوکران شراب بسیار دهد و خود هشیار باشد؛ و بعد از آن ۲۵ امیر بورالغو را که کوکلداش آرغون بود به همین مصلحت به خدمت

او فرستاد، و با آزوق و قورمشی مواضعه کرد تا قرانوقای و تایتاق را مست و بیهوش کنند؛ و باتفاق مجلس طوی بیاراستند و الیناق را بخواندند. او گفت در محافظت آرغون امشب کزیک من است به شراب مشغول نتوانم شد.

جوشکاب ملتزم شد که او را نگاه دارد، و الیناق را در شراب ۵ کشیدند و نماز شام مست طافح بغفت؛ و بوقا شبانه با سه سوار در میان یرگه رفت / به سبیل آنکه احتیاط می‌کند؛ و یکی را نرم نرم در خیمه فرستاد [تا] آرغون را بیدار کرد [و گفت]: اینک بوقا به وفاداری، شهزادگان و امرا و لشکرها را در نصرت تو یکدل گردانیده، آمده است تا ترا بیرون برد. آرغون آن سخن را ۱۰ مکر پنداشته، پاره‌ای مستشعر و خایف شد. آنکس سوگندها یاد کرد که راست می‌گوید و هیچ خوفی نیست. آرغون از خیمه بیرون آمد. بوقا را دید، پرسید که این فتنه چیست؟

شعر

بگفتا که دولت ترا یار شد ۱۵

سر بخت دشمن نگوسار شد

و آرغون [را] بر نشانند. چون به سوم یرگه رسیدند، مغولی گفت: شما چهار سوار در رفتید، و پنج سوار بیرون می‌آید. چگونه است؟ بوقا گفت که ما پنج سوار بودیم همانا چشم تو خواب‌آلود بوده، یا دو سوار متصل بهم درآمده‌اند و تو سهو کرده‌ای. مغول ۲۰ گفت: همانا چنین بوده است.

بر جمله سلامت بگذشتند و به خانه بوقا رفتند، و آرغون سلاح پوشیده بر اسپی تازی سوار شد، و پیشتر بر سر الیناق رفتند و او را در خیمه کشتند؛ و امیر علی تمغاچی تبریز از ملازمان بوقا دامن خیمه برداشت و سر او را از تن جدا کرده بیرون ۲۵

انداخت، در شب سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ وَ ثَمَانِينَ وَ سِتِّمِائِه.

و هم در آن شب اَرْقَسُون را به ایلچی پیش هُولاچُو و تِگَنَّا فرستادند به شیرکوه که ما اِلِیَاق و تایناق را کشتیم، شما باید ۵ که یاسار اُغول و اِبُوگَن را بکشید. هُولاچُو با یاسار بد بود، او را به‌زه کمان خفه کرد و اِبُوگَن را نگاه داشت؛ و آن شب قَرابُوقا پسر اَلْتاچوی بپتکچی و تایناق و تُونوت را با جمعی دیگر بگرفتند و دیگر روز بعضی را بکشتند و بعضی را رها کردند.

و اَرْغُون که شبانگاه محبوس بود علی‌الصباح پادشاه روی‌زمین ۱۰ شد. چون آن حال واقع شد، احمد هنوز به جوربد نرسیده بود و به اُورْدُوهای تودائی‌خاتون نپیوسته، و شهزاده کینشو در صحبت او بود و از امرا اِنگچین و اَقْبُوقا و لِگْزِی. نیم روز یکی از هزاره تایناق به او رسید و حال تقریر کرد.

احمد با امرا کینگاچ کرده به عزم جنگ مراجعت نمود. ناگاه ۱۵ یکی از پیش‌مازوق فوشچی برسد و با وی گفت: متعلقان ترا جمله کشتند و باتفاق قصد تو دارند. کار از آن گذشته که تدارک توان کرد. اگر قدرت و مجال داری بگریز و سر خود گیر. احمد منهنم بازگردید. چون به کالپوش رسید دمی با تودائی‌خاتون خلوت کرد، و نوزدهم ربیع‌الآخر سنه ثَلَاثَ [وَ] ثَمَانِينَ از حوالی اسفراین ۲۰ روی به گریز نهاد. در راه، بولایت‌مور و اتباع او که از مازندران می‌آمدند برابر افتاد و ایشان را هلاک کرده بر صوب قوش و عراق روانه شد.

و شهزادگان و امرا چون اِلِیَاق را بکشتند، بُرَهِ شِخْنَه اصفهان را بفرستادند تا تُوْمَان قَرَاوُنَه را که در حدود سیاه‌کوه ۲۵ [می] بودند خبر کنند تا برنشینند و احمد را بگیرند؛ و چِرِیْک

مغول نام را که امیر اردوی قونقورتائی بود با چهارصد سوار برپی احمد بفرستادند؛ و متعاقب او طولادائی یازغوچی را با چهارصد سوار دیگر روان گردانیدند؛ و چنان پیاپی احمد می‌رفتند که از هر کجا کُوج کرد ایشان فرو آمدند.

چون بُورَه به قَرَاؤَنَه رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند و ۵ به قصد احمد روان گشتند، و هُولاچُو و کینشو دوشنبه بیست و چهارم ربیع‌الآخر در خرقان به بندگی آرغون رسیدند و امیر آقبوقا را که ایناق احمد شده بود و بوقا از وی رنجیده بگرفتند، و پادشاه زادگان و امرا در باب پادشاهی کینگاچ و بحث کردند.

بوقا میل به آرغون می‌کرد و آروق به جوشکاب، و تگنا به هُولاچُو. ۱۰ تگنا گفت: هُولاچُو پسر هُولاگوخان است و با وجود پسر به‌فرزند زادگان نرسد؛ و آروق و قورومشی گفتند: یورت بزرگ جوشکاب دارد و او به سال آقا است، او سزاوار است؛ و بوقا گفت: قان که پادشاه ربع مسکون است و آقای جمله اوروغ چینگگیزخان، پادشاهی ممالک ایران‌زمین بعد از برادر خود هُولاگوخان به‌فرزند ۱۵ بزرگتر او آباقاخان که اقل و اکمل بود ارزانی داشت، و بعد از او از راه ارث به فرزند دل‌بند خلف صدق [او] آرغون می‌رسد، و اگر فضولان در میان سخن نگفته بودند و تاج و تخت به‌فرزندان او رها کرده، این همه فتنه واقع نگشتی؛ و خدای عالم داند که مال این فتنه به کجا خواهد رسید. ۲۰

تگنا تند و تیزی آغاز کرد؛ و بوقا شمشیر برکشید و گفت: تا این شمشیر در دست من باشد بغیر از آرغون دیگری به پادشاهی ننشیند. امرا از تگنگیز کوزگان پرسیدند که وصیت آباقاخان / چگونه است؟ گفت: من و شیکتور آقا از وی شنیدیم که [گفت]:

بعد از من مَنگکَه تیمور پادشاه باشد و بعد از او آرغون پادشاه ۲۵

باشد. تِگَنَّا بانگ بر وی زد که تو این سخن کجا شنیدی؟ از خود می‌گویی.

اَرغُون گفت: مرا بگذارید، پادشاهی نمی‌خواهم و به همین خراسان که پدرم به من ارزانی داشته راضی‌ام. بُوفا گفت: ای شاهزاده! در ابتدا نادانسته احمد را به پادشاهی قبول کردی، و این زمان به نامستعدی رضا می‌دهی تا فتنه زیادت شود؛ و مع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت و مقاتل می‌کنیم؟ تدبیر آنست که چند گروه شده به اطراف ممالك روان شویم تا احمد را به دست آوریم؛ و بعد از آن به خدمت اُولجائی‌خاتون و دیگر خواتین رسیده ۵ به کِنگاچ همگنان پادشاهی را بر یکی از پسران مقرر گردانیم. و چون او به قصد اَرغُون آمده بود در مقدمه او بر عقب وی روانه شود؛ و بر این سخن ختم کرده، روز سه‌شنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الآخر اَرغُون و بُوفا در مقدمه بر پی احمد روان شدند؛ و بعد از ایشان اَرزوق و جُوشکاپ و بعد از آن هُولاچو و تِگَنسا و ۱۵ کینشو بر پی همه اَغروقه‌ها با شلا می‌پشتی کرده می‌آمد.

و پنج‌شنبه بیست [و] هفتم ربیع‌الآخر احمد به قونقور اُولانگ فرو آمد و خانه بُوفا را غارت کرد؛ و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند، سونجاق مانع شد. روز دیگر از شروiaz برنشست و دوشنبه دوم جمادی‌الاولی سنه ثَلَاث و ثَمَانِین و سِتِّمِائِه ۲۰ به سر اوردوهای خود رسید و با مادر گفت: کار اَرغُون یکسو کردم و پیشتر آمدم تا ترا ببینم؛ و به استعداد مشغول شد تا بگریزد و به جانب دربند بیرون رود. شِکُتُور آقا واقف گشت. پیش قوتوی خاتون فرستاد که ما بنده تخت‌ایم؛ و همین زمان ایلچیان رسیدند که تمامت شهزادگان فرموده‌اند که احمد را بگیرند؛ ما بندگان را ۲۵ در آن چه گناه باشد؟! مصلحت در آن است که احمد را تنها در

وُثاقی بنشانیم تا آقا و اینی به یکدیگر رسند و سخنی که باشد تا پیشمیشی کنند. قوئی خاتون اجازت داد و شِکُتور نویشان سیصد نفر مرد به رسم توکیل بر احمد گماشت.

ناگاه لشکر قراؤنه در رسیدند و آن اوردوها را تاراج کردند چنانکه در یورتها بغیر از خاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند؛ و ۵ قوئی خاتون و تودائی خاتون و ارمنی خاتون را برهنه بگذاشتند، و دو هزار مرد از ایشان موکل احمد شدند؛ و آرغون چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی از رودخانه تمور گذشت به اوردهای خواتین فرو آمد و نورگائی یازغوچی را فرستاد و بر احمد موکل کرد و یکشنبه به آب شور از حدود یوز آغاچ نزول کرد، و امرای او: ۱۰ طغاچار و قونجقبال و طولادائی [که] به تبریز در بند بودند خلاص یافته آن روز به بندگی رسیدند.

و خواتین و امرا بر پادشاهی آرغون اتفاق کردند و دست بیعت دادند و احمد را حاضر گردانیده، یگنا [و نورگائی؟] ۱۵ یازغوچی و نوکران قونقورتائی سخن او بر رسیدند که قونقورتائی و کوچوک را که کوچهای پسندیده جهت آباقاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده، به چه سبب هلاک کردی؟! و چون آرغون با وجود آنکه جای پدر به او می رسید ترا به پادشاهی قبول کرد و به مجرّد خراسان قانع شد، چرا ایلتاق را فرستادی تا اوزان و متعلقان او را غارت کرده اسیر بسرد؟ او گفت بد کردم و ۲۰ من بعد نکنم.

آرغون و امرا خواستند که رعایت خاطر مادرش قوئی خاتون را که مرتبه ای بزرگ داشت بر گناه او اغماض نمایند؛ منادر قونقورتائی و فرزندان و متعلقان او فریاد برآوردند و در اثنای آن حال پیسوبوقاکور گسان بر سید و گفت: چه جسای عفو است، چه ۲۵

شهرزادگان هولاچو و جوشکاب در حدود همدان جمعیتی بزرگ
 کرده سرِ خلاف دارند؛ بدان سبب یولِغِ نافذ گشت که احمد را به
 قصاص خون قونقورتائی به یاسا رسانند؛ و در شب پنجشنبه بیست
 و ششم جمادی الاولی سنه ثلاث و ثمانین و ستمائیه موافق بیست
 ۵ [و] هشتم آلتینچ آئی داقیقو پیل بر همان صورت که قونقورتائی را
 هلاک کرده بودند کار احمد را تمام کردند؛ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ.

قسم سیوم
از داستان احمد

[در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی
حکایات که به وی منسوب است و نوادر و حوادث زمان
او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از
هر کس و هر کتاب معلوم شده]

احوال او این است، والسلام. /

15: